

نبرد من

# نبرد من

آدولف هیتلر

ترجمه مهدي افشار



سرشناسه هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵ م. Hitler, Adolf  
عنوان و نام پدیدآور نبرد من / آدولف هیتلر؛ ترجمه مهدی افشار.  
مشخصات نشر تهران: ماه مهر، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری ۵۹۲ ص.

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷-۵۷۷-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی فیبا

یادداشت عنوان اصلی: *Mein kampf*, 2001

موضوع حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان

موضوع Nationalsozialistische Deutsche Arbeiter- Partier

موضوع آلمان- سیاست و حکومت- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده افشار، مهدی، ۱۳۲۶-، مترجم

رده‌بندی کنگره DD ۲۴۷/ه-۹۳ ۱۳۹۰

رده‌بندی دیویی ۹۴۳/۰۸۶۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی ۲۵۴۱۲۶۱



## نبرد من

آدولف هیتلر

ترجمه: مهدی افشار

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

طراح گرافیک صفحات داخل: علی بخشی

چاپ و صحافی: رامین

نوبت و شمارگان: چاپ اول (ناشر) ۱۴۰۲، ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷-۵۷۷-۸

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه اول، تلفن دفتر نشر ۶۶۴۷۷۴۰۵

کدپستی: ۱۳۱۴۷۶۳۷۶۱ / نامبر: ۶۶۴۰۱۲۶۹

ایمیل: mahemehrpublication@gmail.com

© کلیه حقوق این اثر برای نشر ماه مهر محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر به هر صورت

(چاپ، کپی، صوت، تصویر و نشر الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.



پیشگفتار نویسنده.....	۹
مقدمه مترجم انگلیسی.....	۱۱
برگرفته از متن.....	۱۷

### بخش اول:

فصل اول: در خانه پدری.....	۲۳
فصل دوم: سال‌های تحصیل و رنج در وین.....	۳۵
فصل سوم: شکل‌گیری تفکرات سیاسی از اقامت در وین.....	۷۳
فصل چهارم: مونیخ.....	۱۲۳
فصل پنجم: جنگ جهانی.....	۱۴۷
فصل ششم: تبلیغات جنگ.....	۱۴۵
فصل هفتم: انقلاب.....	۱۴۵
فصل هشتم: آغاز فعالیت‌های سیاسی ام.....	۱۴۵
فصل نهم: حزب کارگر آلمان.....	۱۹۳
فصل دهم: چرا رایش دوم شکست خورد.....	۲۰۱
فصل یازدهم: نژاد و مردم.....	۲۴۵
فصل دوازدهم: اولین مرحله برای ایجاد حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان.....	۲۸۳

بخش دوم: جنبش ناسیونال سوسیالیست

فصل سیزدهم: ایدئولوژی و حزب	۳۱۷
فصل چهاردهم: دولت	۲۳۹
فصل پانزدهم: شهروندان و اتباع دولت	۳۶۹
فصل شانزدهم: خصوصیت و آرمان‌های دولت مردمی	۳۷۳
فصل هفدهم: سازمان و ایدئولوژی	۳۸۱
فصل هجدهم: اولین مرحله نبرد ما	۳۹۱
فصل نوزدهم: نزاع با نیروهای سرخ	۴۰۵
فصل بیستم: نیرومند تا زمانی که تنهاست نیرومند است	۴۲۵
فصل بیست و یکم: عقاید اساسی مرتبط با ماهیت و سازمان گروه‌های ضربت	۴۳۳
فصل بیست و دوم: نقاب فدرالیسم	۴۵۹
فصل بیست و سوم: تبلیغات و سازمان	۴۷۷
فصل بیست و چهارم: مسئله اتحادیه‌های کارگری	۴۹۱
فصل بیست و پنجم: سیاست آلمان و اتحادیه‌های بعد از جنگ	۵۰۱
فصل بیست و ششم: سیاست آلمان در اروپای شرقی	۵۲۷
فصل بیست و هفتم: حق دفاع از خود	۵۴۷
سخن پایانی	۵۶۳
پی‌نوشت‌ها	۵۶۵
تصاویر	۵۷۱

در اول آوریل سال ۱۹۲۴، در پی حکم دادگاه مردمی مونیخ، دوران محکومیت و حبس من در دژ نظامی لندزبرگ ام لیش، آغاز گردید.

پس از سال‌ها کار بی‌وقفه، حالا این امکان وجود داشت، برای اولین بار کاری را آغاز کنم که به آن علاقه زیادی داشتم و آن را برای «جنبش» مفید می‌دانستم. بنابراین تصمیم گرفتم دو بخش از کتاب را نه تنها به توصیف اهداف جنبش، بلکه به چگونگی گسترش و شکل‌گیری آن اختصاص دهم. از این کتاب مطالب بیشتری به نسبت رساله‌های صرفاً نظری، می‌توان فرا گرفت.

نگارش مطالب کتاب به من فرصت داد تا رشد و پیشرفت خود را توصیف کنم، زیرا چنین توصیفی برای فهم بخش اول و دوم کتاب و هم‌چنین برای تخریب جعلیات افسانه‌ای که در مطبوعات یهودی درباره من منتشر شده بود، لازم و ضروری می‌نمود.

در این اثر به غریبه‌ها متوسل نشده‌ام، بلکه از افرادی یاری خواسته‌ام که پیرو جنبش هستند و قلب‌های‌شان متعلق به جنبش است و علاقه دارند درباره جنبش عمیقاً مطالعه کنند. به‌خوبی می‌دانم کم‌تر مردم مجذوب نوشته‌ها می‌شوند، بلکه بسیاری از طریق سخن‌گفتن حمایت مردم را به‌دست می‌آورند و هر جنبش بزرگی که روی این زمین به جایی رسیده، رشد و پیشرفت خود را مدیون سخنرانان بزرگ است، نه نویسندگان بزرگ.

با وجود این، به‌منظور ایجاد تعادل و یکنواختی بیش‌تر در دفاع از يك مکتب و عقیده، اصول اساسی آن مکتب باید به رشته تحریر درآید. ممکن است این دو بخش به‌عنوان سنگ بنایی در نظر

گرفته شود که به این کار مشترک اضافه کرده‌ام.

دژ نظامی، لندزبرگ ام لیش<sup>۱</sup>

در ساعت دوازده و نیم بعدازظهر نهم نوامبر سال ۱۹۲۳، افرادی که نام‌های‌شان در زیر برده می‌شود در مقابل سالن فلدرن و در حیاط ورودی وزارت جنگ سابق در مونیخ به جرم ایمان راستین‌شان به رستاخیز مردم کشورشان کشته شدند.

آلفارت، فیلیکس، تاجر، متولد ۵ جولای ۱۹۰۱.

بائوریدل، آندریاس، کلاه‌دوز، متولد ۴ می ۱۸۷۹.

کاسلا، تئودور، کارمند بانک، متولد ۸ آگوست ۱۹۰۰.

اِهرلیش، ویلهلم، کارمند بانک، متولد ۱۹ آگوست ۱۸۹۴.

فاوست، مارتین، کارمند بانک، متولد ۲۷ ژانویه ۱۹۰۱.

هشنبرگر، آنتون، قفل‌ساز، متولد ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۲.

کوئرتر، اسکار، تاجر، متولد ۴ ژانویه ۱۸۷۵.

کوهن، کارل، سر پیش‌خدمت، متولد ۲۵ جولای ۱۸۹۷.

لافورس، کارل، دانشجوی مهندسی، متولد ۲۸ اکتبر ۱۹۰۴.

تئوبائور، کورت، پیش‌خدمت، متولد ۲۷ مارس ۱۸۹۹.

پاپ، کلائوس وانن، تاجر، متولد ۱۶ آگوست ۱۹۰۴.

پفورتن، تئودور وانن در، عضو شورای دادگاه عالی ایالتی، متولد ۱۴ می ۱۸۷۳.

ریکمرس، یوهان، سروان سواره‌نظام بازنشسته، متولد ۷ می ۱۸۸۱.

شوبنر، ریشتر، مکس اروین وانن، دکتر مهندس، متولد ۹ ژانویه ۱۸۸۴.

استرانسکی، لورنر ریترو وانن، مهندس، متولد ۱۴ مارس ۱۸۹۹.

وولف، ویلهلم، تاجر، متولد ۱۹ اکتبر ۱۸۹۸.

مقامات به اصطلاح ملی اجازه ندادند برای این قهرمانان مراسم تدفین معمولی برگزار شود. بنابراین تصمیم گرفتم جلد نخست این کتاب را به‌عنوان یادبودی فراگیر به آن‌ها اهدا کنم، چرا که خاطره چنین قهرمانانی می‌تواند چراغی باشد فرا راه پیروان جنبش ما.

دژ نظامی، لندزبرگ ام لیش، ۱۶ اکتبر ۱۹۲۴



پیش از ارائه این ترجمه کامل از کتاب نبرد من نوشته آدولف هیتلر به خوانندگان، بر خود وظیفه دانستم تا توجه خوانندگان را به برخی حقایق تاریخی جلب کنم که خواننده برای قضاوت صحیح درباره آنچه در این کتاب فوق‌العاده نوشته شده است، باید آن‌ها را در خاطر بسپارد.

بخش اول کتاب نبرد من در حالی نوشته شده که نویسنده در یک دژ نظامی در باواریا زندانی بوده است. چگونه او به آن دژ روانه شد و چرا؟ پاسخ این سؤال بسیار مهم است، زیرا این کتاب با وقایعی در ارتباط است که نویسنده را دچار مصیبت و گرفتاری کرده و به این دلیل نویسنده تحت فشارهای عاطفی ناشی از حوادث تاریخی زمان خود این کتاب را نوشته است. آن هنگام، زمان حقارت شدید آلمان و تا حدودی استمرار وقایعی بود که طی یک قرن گذشته رخ داده بود. این دوره یک‌صدساله از هنگامی آغاز می‌شود که ناپلئون، امپراتوری کهن آلمان را تکه‌تکه کرد و سربازان فرانسه تقریباً کل این کشور را به اشغال خود درآوردند.

در آغاز سال ۱۹۲۳ فرانسه به آلمان حمله‌ور شد، منطقه رور را اشغال کرد و چندین شهر آلمانی را در منطقه راین<sup>۱</sup> به تصرف خود درآورد. این حمله، نقض آشکار حقوق بین‌الملل بود و همه بخش‌های سیاسی بریتانیا در آن زمان علیه این حمله اعتراض کردند. آلمان‌ها آن‌گونه که باید نتوانستند از کشورشان دفاع کنند، زیرا تحت شرایط معاهده ورسای خلع‌سلاح شده بودند. به‌منظور سخت‌تر کردن شرایط اسفناک برای آلمان و در نتیجه رویارویی این کشور با مشکلات بیش‌تر، فرانسه

---

1. Rhein land

تبلیغات شدیدی را برای جدایی منطقه راین از جمهوری آلمان و تأسیس منطقه مستقل راین تدارک دید. وجوهات کلانی برای رشوه به آشوبگران به منظور انجام این تبلیغات سرازیر شد و برخی از عناصر خائن آلمانی توسط پول‌های متجاوزان دوباره فعال شدند. در همین زمان حرکتی فعال در باواریا به منظور جدایی این کشور و تأسیس حکومت پادشاهی کاتولیک مستقل، تحت‌الحمايه فرانسه، آغاز به کار کرد. پیش از این، نظیر چنین اقدامی را ناپلئون با انتخاب ماکسیمیلیان به عنوان اولین شاه باواریا در سال ۱۸۰۵ انجام داده بود.

جنبش جدایی طلبی در منطقه راین تا جایی پیش رفت که برخی از سیاستمداران آلمانی حامی و پشتیبان آن شدند و پیشنهاد کردند که اگر این منطقه در نهایت تسلیم شود، ممکن است جمهوری آلمان به منظور جبران خسارت، در معامله با فرانسه آن را به نفع خود تمام کند. اما در باواریا جنبش از این نیز فراتر رفت.

این جنبش در مفاهیم خود بسیار گسترده بود؛ از این جهت که اگر يك حکومت پادشاهی کاتولیک مستقل در باواریا تشکیل می‌شد، حرکت بعدی احتمالاً اتحاد با آلمان - اتریش کاتولیک تحت سلطه شاه هابسبورگ<sup>۱</sup> بود. بنابراین يك بلوک کاتولیک در گستره‌ای از منطقه راین تا باواریا و اتریش به سمت دره رود دانوب ایجاد می‌شد که اگر تحت سلطه کامل سیاسی فرانسه قرار نمی‌گرفتند، متأثر از نفوذ نظامی و اخلاقی فرانسه می‌بودند. این رؤیا، اکنون بسیار خیالی به نظر می‌رسد، اما در آن زمان ایده‌ای کاملاً عملی تصور می‌شد. نتیجه عملی کردن چنین نقشه‌ای، احتمالاً به معنای تکه‌تکه کردن کامل آلمان بود؛ و سیاست فرانسه دقیقاً چنین اندیشه‌ای را در سر می‌پروراند. البته که چنین آرزویی به سرعت به گور سپرده شد و من نباید خاطره‌ای را که اکنون به نظر «قدیمی، ناخوشایند و دور» می‌آید به نسل جدید یادآوری کنم، به این دلیل که این وقایع بسیار نزدیک و در واقع در زمان نگارش نبرد من اتفاق افتاده‌اند و آن قدر ناخوشایند و ناراحت‌کننده هستند که قابل تصور نیست. در پاییز سال ۱۹۲۳ جنبش جدایی طلب در باواریا در شرف تبدیل به يك جریان انجام شده بود. ژنرال وان لوسو، فرمانده باواریای «رایش ور»<sup>۲</sup> دیگر از برلین دستور نمی‌گرفت. پرچم جمهوری آلمان به ندرت در باواریا دیده می‌شد، سرانجام نخست‌وزیر باواریا تصمیم گرفت تشکیل يك باواریای مستقل و جدا از جمهوری آلمان را اعلام کند. این اتفاق در آستانه پانزدهمین سالگرد تأسیس جمهوری آلمان (۹ نوامبر ۱۹۱۸) رخ داد.

هیتلر سیاست مقابله در پیش گرفت. به مدت چندین روز گردان‌های انقلابی خود را در همسایگی مونیخ بسیج کرد. او در اندیشه برگزاری تظاهرات ملی بود و امید داشت که رایش وهر برای جلوگیری از جدایی، با او در يك جبهه باشد. لودندورف با او همراه بود و او فکر می‌کرد شهرت يك فرمانده بزرگ آلمانی در جنگ جهانی برای پیروزی وفاداری ارتش حرفه‌ای کافی خواهد بود.

1. Habsburg King  
2. Reichswehr

اعلام شد که در شب هشتم نوامبر در برگربراو<sup>۱</sup> نشست بر گزار می‌شود. جوامع وطن پرست باواریا در این مکان گرد آمدند و نخست وزیر، دکتر وان کاهر بیانیه رسمی خود را که در واقع با اعلامیه استقلال باواریا و جدایی از جمهوری برابر بود، قرائت کرد. هنگامی که وان کاهر، مشغول ایراد سخنرانی بود، هیتلر به همراه لودندورف وارد تالار شد و جلسه به هم خورد. روز بعد گردان‌های نازی به منظور مقابله با توده‌های تظاهرکننده در حمایت از اتحاد ملی، خیابان‌ها را اشغال کردند. آن‌ها در آرایشی متمرکز تحت رهبری هیتلر و لودندورف راهپیمایی کردند. هنگامی که به یکی از میدان‌های اصلی شهر رسیدند، ارتش بر روی آن‌ها آتش گشود. شانزده نفر از تظاهرکنندگان در همان لحظه نخست و دو نفر پس از مجروح شدن در پادگان محلی رایش وهر کشته و چندین نفر نیز مجروح شدند. هیتلر روی سنگفرش خیابان افتاد و استخوان ترقوه‌اش دچار شکستگی شد. لودندورف به سمت سربازانی که از پشت سنگر تیراندازی می‌کردند رفت، اما هیچ‌کس جرأت نداشت روی فرمانده سابق خود ماشه بکشد.

هیتلر به همراه چندین نفر از دوستانش دستگیر و در دژ نظامی لندزبرگ در ریورلش<sup>۲</sup> زندانی شد. در ۲۶ فوریه ۱۹۲۴، هیتلر در برابر فولکس گریشت<sup>۳</sup> یا دادگاه مردمی مونیخ محاکمه شد. او به پنج سال حبس در دژ نظامی محکوم شد. هیتلر، به همراه چند تن از دوستانش که آن‌ها نیز به دوره‌های مختلف زندان محکوم شده بودند، به دژ لندزبرگ ام لیش منتقل و تا بیستم دسامبر همان سال که آزاد شدند در آن‌جا ماندند. او مجموعاً حدود سیزده ماه در زندان بود. طی این دوره بود که هیتلر جلد اول کتاب نبرد من را نوشت.

اگر این دوران را در ذهن خود تصور کنیم درمی‌یابیم که کتاب نبرد من تحت تأثیر چند نوع فشار عاطفی و روحی نوشته شده است؛ هیتلر ذاتاً نسبت به مقامات دولتی باواریا، نسبت به جوامع میهن پرست خودفروش که ناخواسته آلت دست فرانسه شده بودند و نسبت به فرانسه شدیداً آزرده و خشمگین بود، بنابراین نگاه خشمگینانه او به فرانسه در چنین شرایطی امری طبیعی می‌نماید. در این زمان، نامیدن فرانسه به عنوان دشمن ابدی و سرسخت آلمان به هیچ وجه اغراق آمیز نبوده است. چنین شیوه بیانی حتی توسط صلح طلبان، نه تنها در آلمان که در خارج از آن نیز مورد استفاده قرار گرفت، و گرچه جلد دوم نبرد من پس از رهایی هیتلر از زندان نوشته و پس از خروج فرانسه از روهر منتشر شد، صدای گام‌های ارتش متجاوز هنوز در گوش آلمان‌ها طنین افکن بود و ویرانی‌های وحشتناکی که در حیات اقتصادی و صنعتی آلمان ایجاد شده بود، این کشور را دچار هرج و مرج اجتماعی و اقتصادی کرد، و تمامی این ویرانی‌ها ناشی از تجاوز فرانسه بود. در فرانسه فرانک به پنجاه درصد ارزش قبل خود سقوط کرده بود. در واقع، در پی تجاوز فرانسه به

---

1. Bürgerbrau  
2. Riverlech  
3. Volksgericht

روهر و راین‌لند، کل اروپا در آستانه نابودی قرار گرفته بود، اما از آن‌جا که چنین وقایعی متعلق به گذشته‌ای فراموش شده است، هیچ‌کس خواستار یادآوری آن‌ها نیست. اغلب این سؤال طرح می‌شود که چرا هیتلر کتاب «نبرد من» را بازمینی نکرده است؟ به نظر من، پاسخی که فوراً به ذهن هر منتقد بی‌طرفی خطور می‌کند، این است که نبرد من سندی تاریخی است که نقش زمان خود را به تصویر می‌کشد. اگر بخواهیم این کتاب را تصحیح کنیم باید آن را از بافت تاریخی‌اش جدا سازیم. علاوه بر این، هیتلر اعلام کرده است اعمال و اظهاراتش بازمینی نسبی کتاب را شامل می‌شود و باید به معنای واقعی کلمه در نظر گرفته شوند. این نکته، به‌ویژه به اظهارات و بیاناتی در نبرد من مربوط می‌شود که درخصوص فرانسه و قومیت آلمانی است که تا آن زمان به رایش ملحق نشده بودند. هیتلر به نمایندگی از آلمان، قاطعانه بخش آلمانی تیرول جنوبی را به‌عنوان متعلقات دائمی ایتالیا دانسته، و درخصوص فرانسه، بارها اعلام می‌کند که هیچ دلیلی برای کشمکش منافع سیاسی میان آلمان و فرانسه وجود نداشته و آلمان هیچ‌گونه ادعای ارضی نسبت به فرانسه ندارد. سرانجام در این‌جا متذکر می‌شوم، هیتلر هم‌چنین اعلام می‌کند از آن‌جا که او تنها رهبر سیاسی بوده و هنوز در جایگاه مسئول سیاسی قرار نداشته — زمانی که این کتاب را نوشته است — آنچه در کتاب نبرد من بیان کرده از نگاه فردی است که در موقعیت سیاسی نیست و در مقام صدراعظم رایش قرار ندارد.

اکنون به برخی مراجع در کتاب اشاره می‌کنم که به دفعات تکرار شده و چه‌بسا برای همه خوانندگان آشکار و واضح نباشد. برای مثال، هیتلر کورکورانه درباره رایش آلمانی سخن می‌گوید. در مواردی اشاره او به رایش اول، یا امپراتوری آلمان است و در مواردی نیز به امپراتوری آلمان، که توسط ویلیام اول در سال ۱۸۷۱ تأسیس شد، مورد نظر اوست. ضمناً حکومتی که وی در سال ۱۹۳۳ تأسیس کرد عموماً با نام رایش سوم شناخته می‌شد، اما در نبرد من به این عبارت اشاره نشده است. هم‌چنین هیتلر از رایش اتریش و مارک شرقی، بی‌آن‌که صریحاً میان امپراتوری «هابسبورگ» و خود اتریش تفاوتی قایل شود، سخن می‌گوید. اگر خواننده خطوط کلی تاریخی بعدی را به یاد بسپارد، وقایع را آن‌گونه که اتفاق می‌افتند، درک خواهد کرد.

کلمه رایش، که شکل آلمانی کلمه لاتینی رگنوم<sup>۱</sup> است، به معنای پادشاهی یا امپراتوری یا جمهوری است. این نوعی واژه کلیدی است که می‌تواند به هر نوع تشکیلات و نظامی گفته شود. شاید واژه «قلمرو» بهترین ترجمه برای رایش باشد، باوجوداین واژه امپراتوری زمانی استفاده می‌شود که رایش درحقیقت یک امپراتوری باشد. مظهر اولین امپراتوری آلمان، امپراتوری مقدس روم بود که در سال ۸۰۰ میلادی، شارلمانی آن را تأسیس کرد. شارلمانی پادشاه فرانک‌ها بود، فرانک‌ها گروهی از قبایل ژرمن بودند که بعدها رومی شدند. در قرن دهم امپراتوری شارلمانی، در زمان پادشاهی اوتو اول (۹۷۳ - ۹۳۶) به‌دست آلمان‌ها افتاد. به‌عنوان قوم آلمانی امپراتوری مقدس روم، لقب رسمی آن، امپراتوری تحت سلطه پادشاهان آلمانی بود تا زمانی که ناپلئون در ابتدای قرن نوزدهم به آلمان حمله و

1. Regnum

این کشور را به چند قسمت تقسیم کرد. در ششم آگوست سال ۱۸۰۶، آخرین امپراتور، فرانسیس دوم، رسماً تاج پادشاهی آلمان را تسلیم کرد. در اکتبر همان سال ناپلئون با پیروزی در نبرد ینا<sup>۱</sup> وارد برلین شد.

بعد از سرنگونی ناپلئون، جنبشی برای متحد کردن دوباره ایالت‌های آلمان در یک امپراتوری شکل گرفت. اولین گام سرنوشت‌ساز و قطعی در جهت چنین هدفی، تشکیل دومین امپراتوری آلمانی در سال ۱۸۷۱ پس از جنگ فرانسه با پروس بود. با وجود این، این امپراتوری شامل سرزمین‌های آلمانی تحت سلطه حکومت «هابسبورگ» نمی‌شد. این سرزمین‌ها به‌عنوان بخش اتریش آلمانی شناخته می‌شدند. اتحاد بخش اتریش آلمانی و امپراتوری آلمان، رؤیای بیسمارک بود؛ اما تا زمانی که هیتلر در سال ۱۹۳۸ آن را به حقیقت تبدیل نکرده بود، در حد یک رؤیا باقی ماند. خوب است این نکته را به یاد بسپاریم، زیرا رؤیای اتحاد دوباره سرزمین‌های آلمانی در یک رایش، مشخصه بارز میهن‌پرستی و سیاست‌مداری آلمانی برای بیش از یک قرن و یکی از آرزوهای هیتلر از زمان کودکی بود. در کتاب نبرد من، هیتلر اغلب درباره مارک شرقی صحبت می‌کند. این مارک شرقی — به معنای سرزمین مرزی شرق — توسط شارلمانی به‌عنوان سد دفاعی امپراتوری در شرق تأسیس شد. مارک شرقی، اساساً مسکن قبایل آلمانی — سلتی که باجواری<sup>۲</sup> نامیده می‌شدند، بود و برای قرن‌ها به‌عنوان دیوار دفاعی محکم دنیای مسیحیت غربی علیه تهاجم شرق، به‌ویژه علیه ترک‌ها، محسوب می‌شد. از نظر جغرافیایی، مارک شرقی تقریباً همان بخش اتریش آلمانی بود.

نکات دیگری هست که علاقه‌مند به ذکر آن‌ها در این مقدمه هستیم. برای مثال، کلمه Weltanschauung را به همان شکل اصلی‌اش باقی گذاشته‌ام. هیچ واژه‌ای نمی‌تواند مفهوم دقیق آلمانی آن را بیان کند و اگر هر بار که این کلمه به کار می‌رود زیاده‌گویی کنم، متن بسیار سنگین می‌شود.

معنای لغوی Weltanschauung، «چشم‌اندازی به جهان» است، اما آن‌طور که در زبان آلمانی به‌کار می‌رود، این چشم‌انداز به جهان، به معنای کل نظام عقاید مرتبط با یکدیگر در اتحادی یکپارچه است — عقایدی هم‌چون زندگی و حیات انسان، ارزش‌های انسان، عقاید فرهنگی و مذهبی، سیاسی، اقتصادی و غیره — در حقیقت دیدگاهی مطلق نسبت به وجود انسان. بنابراین مسیحیت و اسلام را می‌توان یک جهان‌بینی نامید، سوسیالیسم می‌تواند یک ایدئولوژی باشد، به‌خصوص آن‌طور که در روسیه اشاعه یافت. ناسیونال سوسیالیسم، صراحتاً ادعا می‌کرد که یک ایدئولوژی است. کلمه دیگری که اغلب آن را به‌صورت اصلی‌اش استفاده می‌کنم völkisch است. کلمه پایه در این جا Volk است که گاهی به معنای «مردم» ترجمه می‌شود؛ اما کلمه آلمانی Volk به معنای کل توده مردم، بدون تفاوت در طبقه یا کاست آن‌ها، است. این یک واژه بنیادین است که هم‌چنین می‌تواند به معنای توده ملی

1. Jena

2. Bajuvari

## بخش اول



این دست سرنوشت بود که «برانائو - ام - این<sup>۱</sup>» را محل تولد من قرار داد. اکنون برایم خوش بین است. چرا که این شهر کوچک دقیقاً در مرز میان دو کشوری واقع شده که اتحاد میان آنها، حداقل برای ما نسل جوان، امری است که باید جان خود را فدای آن کنیم و در طلبش از هرگونه ابزار ممکن بهره گیریم.

آلمان و اتریش باید دوباره به یک میهن آلمانی عظیم تبدیل گردند، اما لزوماً نیازی نیست در زمینه‌های مختلف اقتصادی یکی شوند. حتی اگر اتحاد، مسئله‌ای در حد یکپارچگی اقتصادی باشد و یا حتی اگر از منظر اقتصادی نامطلوب باشد باید رخ دهد. مردمی که از یک خون و نژاد هستند باید تحت حکومت یک رایش باشند. مردم آلمان تا زمانی که همهٔ کودکان خود را در قلمرو مرزهایی واحد و در یک کشور جمع نکرده‌اند، حق پرداختن به سیاست‌های استعماری را ندارند. هنگامی که حکومت و قلمرو رایش تمام مردم آلمانی تبار را دربرگیرد و بداند قادر به تأمین معاش و زندگی مردم نیست، تنها آن زمان است که نیاز مردم به استفاده از سرزمینی بیگانه اخلاقاً این حق را به ما می‌دهد. در این زمان خیش و گاواهن جای شمشیر می‌جنگد و اشک قربانیان جنگ، قوت روزانه نسل‌های آتی را تأمین خواهد کرد.

و بدین گونه است که این شهر کوچک مرزی به نماد وظیفه‌ای خطیر و بزرگ برای من تبدیل شد. هم‌چنین از طرف دیگر به این درس اشاره دارد که این شهر مناسب روزگار حال ماست. بیش



از صد سال پیش این منطقه دورافتاده شاهد فاجعه‌ای تراژیک بود که همه ملت آلمان را تحت تأثیر قرار داد و این واقعه برای همیشه در اذهان خواهد ماند، حداقل در سالنامه تاریخی آلمان خواهد بود. در زمان تحقیر شدید سرزمین پدری مان، یوهانس پالم<sup>۱</sup> کتاب فروش که ناسیونالیستی سازش‌ناپذیر و دشمن فرانسه بود، به سبب بداقبالی در عشق حقیقی به آلمان در این شهر کشته شد. وی سرسختانه از افشای نام همدستانش و یا رؤسای که مسئول درجه اول این امر بودند، خودداری کرد. دقیقاً همین اتفاق برای لئو شلاگتر<sup>۲</sup> رخ داد. وی همچون یوهانس، توسط یک عامل حکومتی به فرانسه به عنوان عنصر نامطلوب معرفی شد. این عامل حکومتی همان رئیس پلیس آگزبرگ<sup>۳</sup> بود که در این جریان، بدنامی و رسوایی را از آن خود کرد و سرمشقی شد که بعدها مقامات نئو-ژرمن رایش در حکومت آقای سورینگ<sup>۴</sup> از آن تقلید کردند.<sup>(۱)</sup>

والدین من تا اواخر قرن گذشته در همین شهر کوچک — که با خاطره شهید آلمان متبرک شده و شهری اصالتاً باواریایی است که تحت سلطه دولت اتریش قرار داشت — ساکن بودند. پدرم کارمند دولت بود و وظایفش را با وظیفه‌شناسی بسیاری پی می‌گرفت. مادرم به امور خانه رسیدگی می‌کرد و عاشقانه خود را فدای مراقبت از فرزندان کرده بود. از آن دوران خاطره زیادی به یاد ندارم؛ به این دلیل که بعد از چند سال پدرم مجبور شد این شهر کوچک مرزی را که آن‌گونه عاشقش بود، ترک گوید و شغلی بسیار پایین‌تر در شهری به نام «پاسو»<sup>۵</sup> که از شهرهای آلمان بود، عهده‌دار شود.

در آن روزگار امری متعارف بود که یک کارمند غیرنظامی و کشوری دولت اتریش به‌طور دوره‌ای از یک پست به پست دیگری منتقل شود. پس از مدت‌نه‌چندان طولانی بعد از آمدن به پاسو، پدرم به «لینز»<sup>۶</sup> منتقل و سرانجام در همین شهر بازنشسته شد و به حقوق بازنشستگی‌اش وابسته گردید، اما این بدین معنا نبود که این مرد شریف به استراحت پرداخته و از کار دست بکشد.

او فرزند کشاورزی فقیر بود که دشواری‌های بسیاری را تحمل کرده بود. پسر بچه بود که خانه پدری‌اش را ترک کرد. زمانی که فقط سیزده سال داشت کیف مدرسه‌اش را برداشت و به سرزمین جنگلی خود رهسپار شد. علی‌رغم اهالی ده که فقط از تجربیات‌شان صحبت می‌کردند و او را از این سفر بازمی‌داشتند، پدرم برای آموختن رسم و راه پول‌درآوردن به وین سفر کرد. این مهاجرت در پنجاهمین سال قرن گذشته اتفاق افتاد. او خانه را فقط با سه سکه طلا ترک کرد تا با دنیایی ناشناخته روبه‌رو شود و برای او آزمایشی دشوار بود. هنگامی که پدرم جوانی هفده‌ساله بود، امتحان کارآموزی در صنعتگری را گذراند، اما از این کار چندان راضی و خوشنود نبود. رکود اقتصادی طولانی آن

---

1. Johannes Palm  
2. Leo Schlageter  
3. Augsburg  
4. Herr Severing  
5. Passau  
6. Linz